

مدت: ۴۹ دقیقه

بسم الله الرحمن الرحيم. شنبه ۱۴۰۲/۱۲/۱۲ درس فقه معاصر.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقيه الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

بحث در اسبابى بود که موجب زوال ملکیت می شود. و می خواستیم ببینیم آیا این اسبابی که موجب زوال ملکیت می شود آیا در مورد شخص اعتباری هم هست یا نه؟ خب سومین سبب از اسباب زوال ملکیت عبارت است از تهاتر قهری. مثلاً فرض کنید که شخصی رفته یک متاعی را نسیهً از زید خریده، صد تومان در اثر این بدهکار به زید شده. زید هم آمده است مثلاً خانه‌ای را از این اجاره کرده به ماهی صد تومان. پس بنابراین این از او صد تومان می خواهد. چون متاعی را خریده به نسیه به صد تومان. او هم از این صد تومان می خواهد چون خانه‌اش را اجاره داده به ماهی صد تومان. پس هر دو طلبکارها طلبکار از صد تومان هستند. خب در این جا گفته شده است که این جا تهاتر می کنند. یعنی نه این که این صد تومان از منتقل می شود از این به او، آن صد تومان او منتقل می شود از او به این. بلکه منتفی می شود ملکیت این طلبکار نسبت به ذمه‌ی او منتفی می شود. ملکیت آن طلبکار از ذمه‌ی این منتفی می شود که به این می گوئیم تهاتر قهری. در موارد تهاتر قهری سه امر باید جمع بشود معمولاً. ۱- این که جنس هر دو دین‌ها یکی باشد. مثلاً اگر یکی از دیگری گندم طلب دارد، یک کیلو گندم طلب دارد، او از او یک کیلو برنج طلب دارد. این تهاتر این جا نمی شود. چون جنس‌شان مختلف است. ۲- این که باید علاوه بر این که جنس متحد است قدر و مقدارشان هم باید متحد باشد. اگر او مثلاً یک کیلو گندم کذایی از او طلبکار است آن دیگری هم یک کیلو طلبکار باشد. اما اگر نه، او یک کیلو است، او دو کیلو است. این جا این جور نیست که ملکیت او نسبت به دو کیلو کلاً تهاتر بشود و از بین برود. بلکه نسبت به یک کیلوی آن تهاتر می شود. نسبت به یک کیلوی دیگر باقی می ماند. ۳- این است که باید در حلول هم مشترک باشند. خب مثلاً زید از بکر طلب دارد صد تومان. بکر هم از زید طلب دارد صد تومان. و لکن زید از بکر که طلب دارد حال است. یعنی همین الان یا زمانی برایش معین

نشده. اما بکر که از زید طلبکار است تا یکسال دیگر است. این جا هم تهاتر نمی شود. الان بکر می تواند مطالبه کند از تو که بگویند پول من را بده. تو که یکسال دیگر است خب باشه، یکسال دیگر به تو می دهد. پس بنابراین تهاتر در این جور موارد است که این سه شرط محقق شده باشد. که جنسش واحد باشد، مقدارش واحد باشد، حلول هم، هر دو هم حال باشند. در این موارد تقریباً مسئله مسلم است که این جا بدون نقل و انتقال، این جا ملکیت هر یک مافی الذمه‌ی دیگری را منتفی می شود و زائل می شود. پس تهاتر موجب زوال ملکیت است. نقل نمی شود که ذمه‌ی این منتقل به ذمه‌ی او بشود. ذمه‌ی او منتقل به ذمه‌ی این بشود نه. آنچه که او در ذمه‌ی این دارد از بین می رود. آنچه که این در ذمه‌ی او دارد از بین می رود. دیگه نه این مالک ذمه‌ی او است نه او مالک ذمه‌ی این است. این طور می شود.

س: هر دو برای مثال بعد هم باشد باز هم همین عنوان است؟

ج: بله. اگر زمانش واحد باشد. خب این بله، در باب تهاتر یک جاهایی به نحو موجب جزئیة محل خلاف هست بین فقهاء و آن این است که مثلاً آیا تهاتر فقط اختصاص به مثلین دارد یا در قیمین هم می آید؟ یا یکی اش مثلی بود یکی اش قیمی بود؟ مثلاً در این جاها می آید یا نمی آید؟ فرض کنید که این گوسفندی از او طلب دارد، او هم گوسفندی از او طلب دارد. این جا خب گوسفند که قیمی است مثلی نیست. آیا این جا هم تهاتر می شود؟ مثلاً او زده یک گوسفند این را از بین برده، تلف کرده. این هم زده یک گوسفند از او تلف کرده. بگوئیم خب تهاتر می شود دیگه، این پای آن در. یا نه، این ها چون قیمی هستند نه. این جور نمی شود. این محل کلام است. و از بعض کلمات صاحب جواهر رضوان الله علیه استفاده می شود که این مورد محل مناقشه و تأمل است. اما اصلش بالاخره آن جاهایی که مثلی باشند و جنسشان واحد باشد و مثلی باشند و هر دو حال باشند این محل اشکال نیست و مورد قبول است. حالا بحث در این است که یا یک مورد یگری هم که محل کلام است جایی است که یکی از این دین ها یک خصوصیتی ممکن است داشته باشد. ولو از جهات دیگر متحد هستند اما از یک خصوصیتی دارد که به خاطر آن خصوصیت در یکی وجود دارد در دیگری وجود ندارد محل اشکال و تأمل است که بگوئیم تهاتر می کند. مثلاً مثل این که زید طلب دارد از عمرو یک مطلبی را. عمرو هم همان مطلب را که جنسش واحد است، قدرش واحد است، هر دو حال از زید

طلب دارند. اما زید دلش می‌خواهد که عین مال از کیسه عمرو به دستش برسد. چرا؟ برای خاطر این‌که مثلاً عمرو دارای یک کسب خیلی خیلی حلال است که هیچ شبهه‌ای در آن وجود ندارد. می‌گوید من دلم می‌خواهد این طلبم را از این آقا تقدماً دریافت کنم که یک مال خیلی حلال طیب طاهری است. و آن را می‌خواهم مثلاً با آن کفن بخرم یا مثلاً یک‌چنین چیزی که خیلی طهارت او موضوعیت برایش دارد. اما آن چیزی که او از این طلب دارد نه چنین چیزی، او آدم آن‌جوری نیست. مال‌هایش آن‌جوری نیست. آیا این‌جا هم تهاتر می‌کند قهراً علیه؟ یا نه، این‌جا می‌تواند بگوید من نه، شما، من طلب شما را می‌دهم ولی شما هم باید طلب من را بدهی و از پول خودت به من بدهی. پولت را بدهی. این‌جا آیا قهری و اتوماتیک این دوتا دین‌ها زائل می‌شوند؟ یا در این صورتی که یک خصوصیتی برای یکی از این‌ها وجود دارد این‌جا نه؟ محل کلام است. خب پس یک بحثی است که در خود تهاتر در مورد شخص طبیعی چه جوری است که باید این را محاسبه بکنیم. بعد کلام این است که حالا آن‌جاهایی که در شخص طبیعی می‌گوییم تهاتر، آیا در شخص اعتباری هم تهاتر هست؟ یا بین این شخص اعتباری و یک شخص حقیقی هم تهاتر هست؟ مثلاً این شرکت با آن شرکت، یک شرکتی است. شرکت کذا و شرکت کذا. آن از این یک طلبی دارد، او هم از او یک طلبی دارد. بقیه شرائط هم وجود دارد که اگر این دوتا آدم بودند چی می‌شد؟ تهاتر می‌کرد. حالا آیا حالا که آدم نیستند و شرکت هستند، این‌ها هم تهاتر می‌کند یا نه؟ یا این بانک و از آن بانک. این‌ها تهاتر می‌کند یا تهاتر نمی‌کند؟ یا یک آدم با یک شرکت، با یک صندوق، با یک بانک، این‌جاها تهاتر می‌کند یا تهاتر نمی‌کند؟ که ان شاء الله بعد متعرض می‌شوند.

س: استاد ببخشید، این شرکت‌هایی که از؟؟ بانک‌ها وام می‌گیرند، و نمی‌توانند پرداخت کنند، ...بانک‌ها ... شرکت‌ها ...؟

ج: نه، آن‌گاهی از باب چیز است. از باب رهن است یا استیفاء دین‌شان است. اما اگر ما این جوری گفتیم. گفتیم مثلاً یک شرکتی آمد از یک بانکی صد میلیون مثلاً وام گرفته. بعد این بانک رفته از آن شرکت متاع خریده برای بانک مثلاً فرض کنید که میز و صندلی و این‌ها خریده. آن شرکت این چیزها را دارد درست می‌کند. آن شرکتی است که این چیزها را دارد درست می‌کند. این شرکت رفته از بانک صد میلیون قرض

گرفته. این بانک هم رفته از آن‌ها جنس خریده برای بانکش به نسیه. عین آن پولی که آن‌ها وام گرفتند، این ثمن آن چیزهایی است که او خریده به نسیه. حالا این‌جا می‌توانیم بگوییم که هیچی دیگه، تهاتر می‌شود دیگه. یا نه. این‌جا نمی‌توانیم چنین حرفی را بزنیم.

«السبب الثالث: التهاتر القهری. إذا كان تساوی الدینین بالجنس والقدر والحلول»، وقتی برابر شدند دو دین و دو طلب به سبب جنس و به سبب اندازه و قد و به سبب حلول که هر دوی این‌ها حال هستند. این‌جا «يقع التهاتر بينهما» بین آن دو دین تهاتر حاصل می‌شود و سقوط حاصل می‌شود «فیتساقطان». این‌ها تساقط پیدا می‌کنند. «والتهاتر أحد أسباب زوال الملكية»؛ تهاتر یکی از اسباب زوال ملکیت است. چون به واسطه این، این آقا که قبلاً طلب‌کار بود و مافی‌الذمه‌ی او را طلب داشت، به واسطه تهاتر دیگه ملکیتش از بین می‌رود. او هم که از این طلب داشت و در ذمه‌ی این مالک بود چیزی را، ملکیتش از بین می‌رود. این می‌شود تهاتر. این جور نیست که نقل و انتقالی در این‌جا رخ بدهد. یعنی مافی‌الذمه‌ی او منتقل به ذمه‌ی این بشود به این شکل. بگوییم خب من از آن آقا صد تومان می‌خواستم. آن صد تومانی که از او می‌خواستم منتقل به ذمه‌ی خودم می‌شود. بعد چون خودم نمی‌توانم مالک مافی‌الذمه‌ی خودم باشم ساقط شده. آن صد تومانی هم که از من می‌خواست، از ذمه‌ی من منتقل به ذمه‌ی خودش می‌شود. و بعد چون آدم نمی‌داند مالک ذمه‌ی خودش باشد معنا ندارد ساقط می‌شود. یک نقل و انتقالی ایجاد نمی‌شود. و بعد ساقط بشود در اثر نقل و انتقال. بلکه او مالکیت او نسبت ما به ذمه‌ی این منتفی می‌شود. مالکیت این هم نسبت به مافی‌الذمه‌ی او منتفی می‌شود. پس زوال ملکیت است. می‌فرمایند «فبموجب» به موجب تهاتر «تنتفی ملكية كل واحد من الغريمین عن طلبه فی ذمة الآخر»، منتفی می‌شود ملکیت هر یکی از طلب‌کاران، ملکیتش از چی؟ از طلبش در ذمه‌ی دیگری «من دون وقوع معاوضة أو انتقال». بدون این‌که معاوضه‌ای بین این دو تا رخ بدهد که او بدل او و او بدل او بشود. یا انتقال پیدا کند این ذمه‌ی او به ذمه‌ی او و بعد که منتقل شد چون انسان نمی‌تواند مالک ذمه‌ی خودش باشد ساقط می‌شود. آن هم منتقل می‌شود به این و چون انسان نمی‌تواند مالک ذمه‌ی خودش بشود ساقط می‌شود. «هذا المطلب ظاهر وواضح فی الجملة فی الشخص الطبيعي»؛ این مطلب که تهاتر در این موارد باشد که گفتیم که جنساً و قدراً و حلولاً متحد باشند، این واضح است فی‌الجملة، حالا

فی الجملة که می‌گوییم در مقابل بعض مواردی است که محل شک و تردیدی است که بعد می‌آید. «فی الشخص الطبيعي» در مورد شخص طبیعی واضح است. «وإن كان محل تأمل وإشكال في بعض الموارد» اگر چه این تهاتر محل تأمل و اشکال در بعض موارد است. مثل کجا که محل تأمل و اشکال است؟ «كالمالين القيميين» مثل دو مالی که قیمی باشند. عرض کردیم که زید رفته از عمرو یک گوسفند خریده نسیه. بعد همین زیدی که مشتری هست و رفته خریده اتفاقاً با ماشین زد یکی از گوسفندهای دیگر، این بایع زد یکی از گوسفندهای مشتری را تلف کرد. خب در این جا این آقای مشتری بدهکار ثمن آن گوسفند هست. از آن طرف مشتری زده یکی از گوسفندهای این آقا را تلف کرده، او هم بدهکار بر عوض آن گوسفند هست. این آقای زید خریده، آن بایع بله. این مگر این که این جا تهاتر می‌کنند دیگه. این محل کلام است. اگر چه آن دو گوسفندها از نظر قیمت یکی باشند و خصوصیاتشان هم یکی باشد محل کلام است. که صاحب جواهر همان طور که در عبارت در ذیل نقل کردند، صاحب جواهر این را محل کلام قرار داده. و هم چنین «أو فی المواضع التي توجد فيها أغراض عقلائية لعدم التهاتر» با در مواضعی که در آن موارد اغراض عقلائی و اهداف عقلائی برای عدم تهاتر است. یعنی دل‌شان نمی‌خواهد تهاتر بکند. «كما لو طلب أحدهما التأجيل على الرغم من حلوله، وطلب الآخر الوصول». مثل این که دو نفر که به هم بدهکار هستند، این دلش می‌خواهد که یک زمانی بگذرد و بعد مثلاً آن پول به دستش برسد و بگوید خب حالا ما یک طلبی داریم از این آقا، الان هم نمی‌خواهیم به دستمان، این طلب به دستمان برسد خرج بشود. می‌خواهیم باشد بگذاریمش مثلاً برای فرض کنید که فلان زمان که احتیاج به پول بیشتر داریم. او دلش تأجیل می‌خواهد. آن یکی نه. وصول می‌خواهد یا عدم تأجیل، برایش مهم نیست. خب این جا ممکن است عقلاء بگویند که نه. آن کسی که دلش تأجیل می‌خواهد، تأجیل یعنی أجل داشته باشد، زمان بعد باشد، او می‌تواند بگوید نه، من حاضر به تهاتر نیستم. شما همان آن زمان پول را به من بده ولی من پول شما را الان می‌دهم. آن طلبی که تو داری الان می‌پردازم. ولی طلبی که من از تو دارم الان نمی‌خواهم تهاتر بشود. می‌خواهم آن موقع دستم بیاید.

س: ...

ج: بله؟

س: ...

ج: وجهش مثلاً فرموده دلیل اجماع است. اجماع قدر متیقنش غیر این صورت است مثلاً. «کما لو طلب أحدهما التأجيل على الرغم من حلوله»، یکی از طلبکاران طالب تأجیل هست علی‌رغم این‌که دین حال شده ولی دلش می‌خواهد آجلی داشته باشد. «وطلب الآخر الوصول». ولی دیگری می‌خواهد بگوید نه، می‌گوید الان به من بده. «أو كان أحد المالين الذي يريد الوصول به لدینه فيه خصوصية مرغوبة للدائن، مع أنه لم تؤخذ هذه الخصوصية في الدين»، یا این‌که یکی از دو مالی که اراده کرده طلبکار وصول او را برای دینش، در او یک خصوصیتی است که این خصوصیت برای مرغوب است برای دائن و طلبکار. «مع أنه لم تؤخذ هذه الخصوصية في الدين»، با این‌که این خصوصیت در اصل دین اخذ نشده و شرط هم نشده، اما الان این‌جور مایل است که «کما لو أحبّ الدائن وصول دینه من مال طيب لا شبهة فيه». مثل این‌که طلبکار دوست دارد وصول بشود دینش از یک مال طیبی که هیچ شبهه‌ای در آن نیست. می‌خواهد عرض کردم مثلاً عمرو، دلش می‌خواهد پول خود عمرو به دستش برسد. چون پول عمرو خیلی طیب و طاهر است. از راه حلال به دست می‌آورد. و وظائف شرعی‌اش را انجام می‌دهد، خمسش را، امثال ذلک و این‌ها را انجام می‌دهد. می‌خواهد خیلی طیب و طاهر باشد. دلش می‌خواهد خود آن به دستش برسد با آن برود کفن برای خودش بخرد. این این‌جوری دلش می‌خواهد. ولی آن طرف دیگر نه، این خصوصیتی برایش ندارد.

س: ...

ج: بله؟

س: ...

ج: چون تهاتر خلاف اصل است دیگه. تهاتر ما دلیل، آن‌ها گفتند ما دلیلش مثلاً اجماع است. این صور را ما نمی‌دانیم تهاتر می‌شود یا نمی‌شود مثلاً. حالا محل تأمل گفتند دیگه. حالا می‌شود فتوا داد یا نه؟ این حرف آخری است. «کما لو أحبّ الدائن وصول دینه من مال طيب لا شبهة فيه فلو وقع التهاتر لا تتحصل هذه الأغراض». اگر بگوییم خودبه‌خود تهاتر می‌شود. این ملکیت این مافی‌الذمه‌ی او را از بین رفت. آن هم ملکیت و نسبت به مافی‌الذمه‌ی این از بین رفت، دیگه خب چنین غرضی که یک مال طیب طاهر و

این جوری به دستش بیاید محصل نمی‌شود دیگه. و این مهم است. عرض کردم یک‌وقتی یکی از علمای جهرم مرحوم آیت‌الله آقای آسید علی‌اکبر آیت‌اللهی رحمه‌الله که پسر مرحوم آسید عبدالحسین لاری رضوان‌الله علیه بودند. من در سن ۵-۴ سالگی آن آقا را دیده بودم در جهرم. او نماز استسقاء مکرراً مثلاً شاید ایشان خوانده بود و باران آمده بود در سابق‌الایام. و در یک سالی که خشکسالی شده بود این‌ها، مردم رفته بودند خدمت ایشان که بیایید نماز استسقاء بخوانید، ایشان فرموده بود آن زمانی که من می‌آمد نماز استسقاء می‌خواندم و باران می‌آمد هنوز آسیاب‌ها عمومی نشده بود. آسیاب‌ها عمومی نشده بود. هر کسی خودش آرد می‌کرد و فلان و این‌ها. حالا آسیاب‌ها عمومی شده. گندم‌های زکات داده شده و زکات داده نشده و یا گاهی دزدی شده و کسی یک‌خرده از زمین دیگری هم مثلاً اضافه می‌کند به، گندم‌های او را هم داخل گندم‌های خودش می‌کند. این‌ها الان این جوری است. دیگه آن نفوسی که آن موقع ما می‌خواندیم و توی نماز شرکت می‌کردند و دعا می‌کردیم آمین می‌گفتند، دیگه این‌ها آن‌ها نیستند. خب این مال طیب ظاهر خیلی اثر دارد در ... این یک واقعیتی است. این واقعیتی است که این اثر را دارد. خب «والبحت ها هنا فی الموارد التي تقبل فيها التهاتر فی الشخص الطبيعي»، بحث ما در این کتاب و در این مورد که عامل سوم از عوامل زوال ملکیت را داریم صحبت می‌کنیم، در جایی است که ما تهاتر را در شخص طبیعی قبول کردیم. اگر توی این موارد تأمل هم قبول کردیم خب آن‌ها هم داخل بحث می‌شود. اگر این موارد را قبول نکردیم خب این‌ها خارج می‌شود. بحث ما این است که آن جایی که در شخص طبیعی تهاتر می‌شود آیا در شخص اعتباری هم تهاتر می‌شود یا نه؟ هر جا آن‌جا می‌شود این‌جا هم می‌شود یا نه؟ حالا دوتا شخص اعتباری نسبت به همدیگر که مثال زدیم، این بانک به آن شرکت وام داده، به همان اندازه رفته جنس از آن خریده این بانک، یعنی ثمن واحد است. صد میلیون وام داد صد میلیون جنس خریده از او نسیئاً، آیا این‌جا تهاتر می‌شود یا تهاتر نمی‌شود؟ یا یک شخصی از بانک رفته صد میلیون قرض گرفته بعد بانک آمده از همین شخص متاع خریده به صد میلیون. این‌جا که یک طرفش طبیعی است یک طرفش اعتباری است آیا این‌جا تهاتر می‌شود یا نمی‌شود؟ «و البحت هاهنا فی الموارد التي تقبل فيها التهاتر فی الشخص الطبيعي، فهل يقع التهاتر بينه» بین آن شخص طبیعی و بین شخص اعتباری «أو بين الشخصين الاعتباريين؟» یا در جایی که هر دو طرف اعتباری باشند «و الصحيح وقوع التهاتر أيضاً فی الشخص الاعتباري» صحیح این است که تهاتر واقع می‌شود در شخص اعتباری هم واقع می‌شود «فی الشخص الاعتباري» حالا چه هر دو طرفش اعتباری باشد چه یک

طرف، جنس شخص اعتباری مقصود است. «و توضیح ذلك أن دليل التهاثر المذكور وجوه ثلاثة» توضیح مطلب این است که دلیل تهاتری که ذکر شد که جنساً قداً حالاً یکی باشد وجوه ثلاثة است، سه وجه در کلمات اعلام و فقهاء شکرالله مساعیهم ذکر شده. «الاول» فرمایشی است که محقق رشتی میرزا حبیبالله رشتی شاگرد عظیم‌القدر مرحوم شیخ اعظم قدس سرهما یک کتابی ایشان دارند در غصب، یک کتابی هم دارند در اجاره. ایشا در کتاب الغصب این وجه را بیان فرموده. اخیراً هم این کتاب الغصب ایشان تجدید چاپ خوبی شده «حکم العقل، ببيان أنه كما لا يمكن في الواحد بالشخص أن يكون المستحق له و المستحق عليه واحداً، فكذلك الواحد بالجنس و الواحد بالنوع أيضاً.» ایشان فرموده است که در واحد به شخص نمی‌شود یک چیز هم مستحق له باشد هم مستحق علیه باشد. یک متاع خارجی هم مستحق له باشد برای یک نفری و هم مستحق علیه باشد برای همان نفر، یعنی این به این شکل باشد که مستحق له است استحقاق برای این دارد یعنی اگر کسی آمد تلف کرد چه کرد باید غرامت بکشد و بدلش را عوضش را به این بدهد. هم مستحق علیه باشد به ضرر این اگر از بین رفت این باید غرامتش را به دیگری بکشد. این نیست، شکل خارجی نمی‌شود این‌جوری باشد، یا مستحق له هست یا مستحق علیه است. فرموده همین‌طور که شیء خارجی و واحد خارجی نمی‌تواند این چنین باشد واحد بالنوع یا بالجنس هم همین‌جور است مثل آن است. مثلاً یک کیلو فرض کنید که برنج طارمی فلانی که خصوصیاتش معلوم است این از او می‌خواهد او از این می‌خواهد. خب این یک کیلو هم مستحق له باشد هم مستحق علیه باشد، مستحق له است یعنی این می‌تواند مطالبه از او بکند بگوید بده، هم مستحق علیه باشد هم این‌که او می‌تواند از این مطالبه کند بگوید بده، این یکی است دیگر. همان‌طوری که یک کیلو برنج خارجی نسبت به یک فرد که حساب بکنیم نمی‌شود مستحق له و مستحق علیه باشد این‌جا ولو یک کیلو نهمی او هست یک کیلو نهمی این است ولی این‌ها واحد بالنوع هستند هر دو برنج طارمی کذا هستند یا واحد بالجنس هستند، حکم واحد بالنوع و بالجنس مثل حکم واحد بالشخص است، چطور در آن‌جا معنا ندارد آن‌جا هم معنا ندارد. عقل این‌جور می‌گوید، حالا عقل میرزا حبیبالله رشتی رضوان الله علیه این‌جور می‌گفته حالا تا ببینیم «حکم العقل، ببيان أنه كما لا يمكن في الواحد بالشخص أن يكون» آن واحد ب الشخص «المستحق له و المستحق عليه واحداً» نمی‌شود این دوتا یکی باشد «فكذلك الواحد بالجنس و الواحد بالنوع أيضاً. فإن اشترى أحد صاعاً كُلياً من الحنطة» اگر یک نفری یک من، یک من کلی از گندم را این بخرد «ثم اشترى البائع منه» بعد همان کسی که این را فروخته به این مشتری خودش بیاید از او بخرد این‌جا «يقع التهاثر هنا» این‌جا ایشان فرمود تهاتر محقق می‌شود یعنی لازم نیست نه آن یک من گندم به او بدهد نه آن بدهد. «لأنه لا يتصور وقوع مقدار صاع من الحنطة مستحقاً له و مستحقاً عليه» چون تصور نمی‌شود که همین یک صاع از حنطه هم این بگوید من طلب دارم از آن آقا و باید به من بدهد، هم آن آقا بگوید من طلب دارم همین را او باید به من بدهد. این یک دلیل تا ببینیم درست است یا بعد می‌فرمایند. «الثاني: بناء العقلاء على أن الدَّينين يتساقتان عند تساويهما و الشارع أمضى هذا البناء العقلائي بعدم النهي و الردع.» دوم این‌که سیره‌ی عقلاء است توی عقلای عامه‌ی عالم همین‌جور است، اگر دو نفر از هم مثل هم طلبکار بودند که جنس‌شان و مقدارشان و حلول‌شان و این‌ها مثل هم بود می‌گویند بابا دیگر پر به پر است دیگر، این‌جوری تعبیر می‌کنند پر به پر است دیگر، تو نباید از

او مطالبه کنی او هم همین‌طور، خودبه‌خود ملکیت تو نسبت به ما فی‌الذمه‌ی او از بین رفت، ملکیت او هم نسبت به ما فی‌الذمه‌ی تو از بین رفت. نه تو دیگر حق مطالبه از او داری نه او حق مطالبه از تو دارد. این، توی عقلای عالم همین‌جور است. اگر به خدمت شما عرض شود زید رفت از عمرو یک جنسی را خرید نسبتاً صد تومان شد، بعد آن عمرو همه آمد از این یک جنس دیگر خرید، این یک مغازه‌ی دیگر دارد او یک مغازه‌ی دیگر، آن هم صد تومان شد، همه می‌گویند دیگر نه آن صد تومان لازم است به او بدهد نه او صد تومان لازم است به او بدهد دیگر، دیگر تساقط می‌کند و این‌ها.

س: ...

ج: نه.

س: ...

ج: آره دیگر حالا بعداً پیدا می‌شود، اول این رفته نسیه خریده او اصلاً توی ذهنش نبوده، بعد یک نیازی پیدا کرد، او هم یک نیازی پیدا کرد دید این دارد آمد از همین خرید درست؟ خب این‌جا این از او صد تومان می‌خواهد بخاطر این‌که معامله‌ی نسیه انجام داده، این هم از او الان صد تومان می‌خواهد بخاطر معامله‌ی نسیه که انجام داده، خب عقلاء می‌گویند چی؟ می‌گویند این صد تومان پای آن صد تومان با هم در، درست؟ او حق ندارد بیاید یقه این را بگیرد بگوید آقا صد تومان را بده، آن هم بیاید یقه او را بگیرد بگوید صد تومان را بده، می‌گوید نه دیگر این دوتا با هم در. این بناء عقلاء این است در هر جای عالم بروی همین است. شارع هم از این ردعی نکرده، این سیره‌ای است که در تمام ازمنه وجود داشته، در مرئی و منظر شارع هم بوده شارع هیچ‌جا ردع نکرده.

دلیل سوم «الإجماع المنقول في كلام بعض الفقهاء» صاحب جواهر یا آشیخ حسن کاشف الغطاء در، ببخشید نهج الفقاهه مال آقای حکیم است، آقای آسید محسن حکیم رضوان الله علیهما. هم صاحب جواهر ادعای اجماع فرموده هم نهج الفقاهه ادعای اجماع فرموده «الإجماع المنقول في كلام بعض الفقهاء رضوان الله علیهم و رحمه الله. نعم، هو مدرکي أو محتمل المدرکیة علی فرض ثبوت» که البته حالا جای این تنممه این‌جا نبود، بعداً که می‌خواهند مناقشه کنند آن‌جا باید، البته می‌فرمایند که این اجماع منقول اجماعی مدرکی است یعنی محتمل است آن دلیل اول که حکم عقل بود یا این دلیل ثانی که بنای عقلی غیر مردوعه باشد، غیر مردوع باشد مدرکش باشد، یا مدرکی است که حتماً می‌دانیم دلیلش آن‌ها است یا محتمل المدرکیه است علی فرض ثبوت این اجماع، یعنی اجماع منقول واقعاً هم ثابت باشد و این آقایان اشتباه نکرده باشند و واقعاً ثابت باشد مدرکی یا محتمل المدرکیه است که اجماع محتمل المدرک یا مقطوع المدرک حجت نیست اعتبار به همان مدرک است «و قد يكون معتبراً علی بعض المبانی» که بله بنابر بعض مبانی در باب اجماعات مدرکی فرموده شده است که این حجت است اجماع مدرکی علی بعض المبانی فرمودند که حجت است. یکی از اساتید بزرگ ما سیدنا الاستاد آقای شبیری زنجانی دام ظلّه ایشان قبول نداشتند و ندارند توی کلماتشان هم هست که اجماع مدرکی مطلقاً حجت نیست. حالا بیانات مختلفی است مثلاً یک بیانی که حالا می‌شود برای این فرمایش گفت این است که خب شما در اجماعاتی که مدرکی برایش وجود ندارد در دست ما نیست چرا می‌گویید حجت است و اجماع؟ چرا می‌گویید

کاشف از قول معصوم است؟ می‌گویید که چی؟ می‌گویید که آقایان که بی‌دلیل فتوا نمی‌دهند که، ورع آن‌ها، تقوای آن‌ها مانع از این است که بی‌مدرک فتوا بدهند، پس حتماً یک مدرکی بوده آن مدرک به دست ما نرسیده و آن مدرک معلوم می‌شود که همه‌ی آن‌ها به آن اتکاء کردند معلوم می‌شود که مدرک درستی بوده. همه‌ی این‌ها اشتباه کرده باشند بحسب حساب احتمالات احتمال داده نمی‌شود. همه اجماع کردند یک مدرکی هم بوده همه هم اشتباه کردند. حالا اگر یک مدرکی وجود دارد همه دارند طبق این فتوا می‌دهند، این‌جا بگوییم نه انما الاعتبار به این، شاید همه‌شان اشتباه کردند، ما باید خودمان ببینیم. خب اگر این است بودن و نبودن، در دست ما بودن، در دست ما نبودن که باعث نمی‌شود که، اگر توی دست ما نباشد آن‌ها اشتباه نکرده، اگر توی دست ما باشد آن‌ها اشتباه کردند. این‌که معقول نیست این حرف. پس اگر شما می‌گویید وقتی نیست حجت است باید در وقتی هم هست بگویید حجت است. یا الان مثلاً شما اگر فرض کنید، خب به عروه نگاه می‌کنی این عروه‌هایی که الان پنجاه و چندتا حاشیه دارد یا عروه‌هایی که هفتادتا، شصتتا، هفتادتا حاشیه دارد. یک مسأله می‌بینی هیچ آقایی اشکال نکرده با اختلاف انظار و مبانی‌ای که دارند هیچ‌کس، حرف صاحب عروه را همه قبول کردند هیچ‌کس حاشیه نزده. آدمی که خیلی وسواس نباشد و شکاک نباشد اطمینان پیدا می‌کند می‌گوید خودم هم بروم به ادله نگاه کنم همین است دیگر. درست؟ همه‌ی این اعلام، ادقاء و اجلاء همه این‌جا حاشیه زدند نگاه کردند ولو با اختلاف مشاربی که دارند فلان و این‌ها، هیچ‌کس این‌جا حاشیه نزده اشکال نکرده حرف را قبول کرده، خب اطمینان پیدا می‌کند که خب حالا درست است مدارکش را ما هم برویم جواهر و فلان و فلان نگاه کنیم مدارکش آن‌جا ذکر شده. دیگر این‌جا به خودش لزومی نمی‌بیند برای خودش که برود مراجعه کند، می‌گوید بعد از این‌که همه‌ی این‌ها اتفقوا، ما هم برویم دیگر همین است دیگر، اگر ما برویم خلاف این را بفهمیم باید خودمان را تخطئه کنیم که معلوم می‌شود یک اشکالی توی ما هست و الا شیخ انصاری و نمی‌دانم میرزای شیرازی و آخوند خراسانی و این اعلام بزرگانی که در مَهْره فن هستند درست؟ خب این چه جور می‌شود؟ می‌گویند مرحوم استاد ما رضوان‌الله علیه آقای آشیخ کاظم قارویی تبریزی نقل می‌فرمود که از بعضی بزرگان که اگر پنج نفر از فقهاء بر یک فتوا اتفاق داشته باشند من یقین می‌کنم حکم خدا همین است. اگر یادم باشد شیخ انصاری شهیدان شهید اول شهید ثانی و شیخ انصاری، میرزای شیرازی و یک، پنجم دیگر که الان یاد نیست این‌ها اگر اتفاق کردند بر یک فتوا با آن کمال دقتی که این‌ها داشتند و کمال ورع و تقوایی که این‌ها داشتند من یقین می‌کنم حکم خدا همین است. خب حالا این‌جا هم می‌گوید آقا ولو مدرکی است، بروم هم نگاه کم مدرک‌های‌شان را ذکر کردند اما این هم بعض مبانی است. حالا دیگر توضیحات و تفصیلات این‌ها در اصول است.

«لا يخفى أنّ الوجه الأول مخدوش؛ لأنّ المستحق له حصة من الكلّي المطلوب في ذمة الغريم، و المستحق عليه حصة أخرى من الكلّي في ذمته للأخر. و بناءً على هذا فبإضافة ذلك إلى الذمّتين المختلفتين للمستحق له و المستحق عليه، يقع التغاير و ينتفي الاتحاد» اشکال واضح است که این فرمایشی که فرموده شده که این مثل این است که یک امر واحد شخصی مستحقّ له و مستحقّ علیه باشد این تمام نیست در جایی که نه بحسب شخص متعدد است ولی جنس این‌ها یکی است یا نوع این‌ها یکی است، این یک فرد است آن یک فرد آخری است، این اضافه به ذمه‌ی این دارد، آن

اضافه به نهمی او دارد و در اثر این اضافات تعدد پیدا کرده و وقتی تعدد پیدا کرد بر مستحق و مستحق علیه یکی نمی‌شود در این‌جا. بنابراین این دلیلی که آن بزرگوار اقامه فرموده است محل کلام و اشکال است «لا یخفی» آن‌که وجه اول مخدوش است چرا؟ زیرا مستحق له یک حصه‌ای از کلی است در نهمی این طلبکار، این بدهکار «و المستحق علیه حصهٌ أخرى من الكلّی» است در نهمی آن بدهکار «و بناءً علی هذا فبإضافة ذلك إلى الذمتين» به‌اضافه‌ی این حصه‌ی از کلی یا مستحق له به دو نهمی مختلف برای مستحق له و مستحق علیه واقع می‌شود تغایر بین این دوتا و از وحدت شخصی بیرون می‌آید و اتحاد انقضاء پیدا می‌کند «و لكن إن أغمضنا عن الإشکال المذكور» و بگوئیم حرف آن بزرگوار درست است «فهذا الوجه یثبت التهاثر للشخص الاعتباري.» اگر این حرف در شخص طبیعی درست باشد خب در شخص اعتباری هم همین‌جور است فرقی نمی‌کند. می‌گوئیم که چی؟ می‌گوئیم آقا این بانک از آن شرکت رفته چیزی خریده به نسیه، پس صد میلیون این بانک در نهمی آن شرکت دارد، آن شرکت هم رفته از همین بانک صد میلیون قرض گرفته و هر دو هم حال باشند خصوصیات‌شان آن خصوصیات‌ی که گفتیم یکی باشد، خب اگر شما در شخص حقیقی و طبیعی گفتی در این صورت تهاثر می‌شود به آن دلیل اول، خب همین دلیل بعینه در این‌جایی هم که دو طرفش اعتباری است هست، منتها ما در این دلیل اشکال داریم می‌گوئیم در شخص طبیعی این دلیل ناتمام است، در شخص اعتباری هم قهراً ناتمام است. ولی اگر کسی آن‌جا قبول کرد دیگر فرقی نمی‌کند. «و أيضاً و علی الوجه الثانی بآبئات التهاثر للشخص الطبيعي، یمكن بإلغاء الخصوصية فهم الحكم للشخص الاعتباري عرفاً» اگر دلیل دوم مستند ما برای تهاثر باشد که بگوئیم بناء عقلاء، روش عقلائ، دیدن عقلائ بر این است که اگر زید از عمرو صد میلیون می‌خواهد عمرو هم از زید صد میلیون طلب دارد و شرایطی گفتیم محقق باشد عرف می‌گوید دیگر این‌ها تهاثر می‌کنند. و این بناء عقلائ است که در مرئی و منظر شارع هم بوده، هیچ آیه و روایتی هم وجود ندارد و هیچ اجماعی وجود ندارد بر ردع. پس بنابراین این مقبول شارع است. خب وقتی در شخص طبیعی این ثابت شد در شخص اعتباری هم به الغاء خصوصیت که در نظر عرف خصوصیتی برای طبیعی نیست در شخص اعتباری هم این مسأله وجود دارد و حالا ای مثلاً در سابق الایام که مثلاً بعضی از شخص‌های اعتباری سابقه‌ی دیرینه در بشر دارد، مثلاً هیأت حاکمه، دولت، هیأت حاکمه همیشه بوده دیگر، هیأت حاکمه‌ای بوده. حالا فرض کنید هیأت حاکمه رفت برای ارتشش، برای کذا، برای کذا یک اجناسی را از یک نفر انسانی خرید، بعد همان شخص هم از هیأت حاکمه یک مالی را قرض گرفت خب این‌جا چی می‌گویند؟ هیأت حاکمه که شخص نیست شخص طبیعی نیست امر اعتباری است دیگر، می‌گویند این پای آن در. فرقی نمی‌کند بین در عرف عقلائ فرقی نمی‌کند فلذا خصوصیتی وجود ندارد با الغاء خصوصیت می‌شود حکم آن‌جا را این‌جا را هم گفت. «و ایضاً علی الوجه الثانی» که آن بناء عقلاء بود، خب بنابر وجه ثانی به اثبات تهاثر برای شخص طبیعی ممکن است به الغاء خصوصیت فهمش، حکم شخص اعتباری از نظر عرف نیست. «لأنّ المرکوز عند العرف و العقلاء عدم الفرق بین الاعتباري و الطبيعي في التهاثر. بل نظراً إلى أنّ العرف في هذه الحالة لا یری ذلك الشخص الاعتباري مدیناً، و بالتبع لا یری شموله لأدلة الدین، فمقتضى الإطلاق المقامي لتلك الأدلة أنّ الشارع أمضى نظر العرف و إلاّ لنبههم و حذرهم.» بلکه یک بیان دیگری هم

می‌شود این‌جا اضافه کرد و گفت و آن این است که وقتی که یک شخص اعتباری با یک شخص طبیعی این‌ها مثل هم از همدیگر طلب داشته باشند عرف عقلاء این شخص طبیعی را بدهکار به آن شخص اعتباری در این صورت نمی‌بیند، چون نمی‌بیند پس ادله‌ای که می‌گوید یجب بر بدهکار که طلب طلبکار را بدهد و مال او را حبس نکند و عند تقاضای او باید به او بپردازد خودش را مشمول این ادله نمی‌بیند، وقتی مشمول این ادله نمی‌بیند اگر شارع نظرش این است که نه این‌جا تهاتر نیست و باید اداء دین بکند و تهاتر نمی‌شود این‌جا شارع باید چکار کند؟ باید تنبیه کند به اطلاق مقامی تمسک می‌کنیم که چندبار عرض کردیم، این‌جا به اطلاق لفظی نمی‌توانیم تمسک کنیم چرا؟ برای این‌که عرف این را مدین نمی‌داند این را بدهکار نمی‌داند تا به اطلاق لفظی بخواهد تمسک کند، آن را خارج می‌داند از عنوانی که در ادله اخذ شده. عنوانی که در ادله اخذ شده غریب است، بدهکار است، مدین است، این‌که شامل این نمی‌شود. پس به اطلاق لفظی نمی‌توانیم تمسک کنیم. اما به اطلاق مقامی، یعنی چی؟ یعنی شارعی که این حکم را گفته باید توی ذهن‌های عرف که همه‌شان می‌گویند این آقا بدهکار نیست وظیفه‌ای ندارد باید توی همین دلیل‌ها یا یک جای دیگر بالاخره مردم را آگاه کرده باشد که بابا نه، شما بدهکار هستی باید بپردازی. از نظر من شما باید بروی مال را بپردازی و این‌جور نیست که تهاتر بشود و از بین برود. می‌فرماید «بل نظراً إلی أنّ العرف» در این حالت که هر دو طلبکار از هم هستند به یک اندازه و به یک مقدار «لا یری» آن شخص اعتباری را مدین و بدهکار و بالتبع عرف شمول این مدین را، شمول این شخص اعتباری را به ادله‌ی دین، پس بنابراین اطلاق وقتی اطلاق لفظی آن ادله نگرفت «فمقتضی الإطلاق المقامی لتلك الأدلة أنّ الشارع أمضى نظر العرف و إلا» اگر نظر عرف را قبول نداشت «لننبههم» آن‌ها را آگاه می‌کرد «و حذرهم» و آن‌ها را می‌ترساند از این‌که این دین را نپردازند. «و كذلك إن كان الدليل الوحيد للتهاتر هو الإجماع، فبالرغم من أنّ قدره المتيقن هو الشخص الطبيعي، ولا يُحرز في الشخص الاعتباري» اگر دلیل‌مان هم اجماع باشد که دلیل سوم بود، خب قدر متيقن از دلیل اجماع چون دلیل لبی است شخص طبیعی است و ما به اجماع نمی‌توانیم نسبت به شخص اعتباری استدلال بکنیم، اما می‌گوییم وقتی بواسطه‌ی اجماع در شخص طبیعی ثابت شد به الغاء خصوصیت عرفیه می‌گوییم فرقی نمی‌کند می‌توانیم تعدی بکنیم. می‌فرمایند که «فبالرغم من أنّ قدره المتيقن هو الشخص الطبيعي، ولا يُحرز في الشخص الاعتباري» که آن اجماع نسبت به شخص اعتباری هم شامل باشد این احراز نمی‌شود «و لكن بإلغاء الخصوصية يُفهم حكم الشخص الاعتباري أيضاً.» حکم شخص اعتباری هم نیز فهمیده می‌شود به این دلیل. خب این بحث ما در فصل اول پایان یافت «الفصل الثانی: حقوق الشخص الاعتباري» چون دیگر ایام قلائلی دو سه روز مانده به تعطیلاتی که تا بعد از ماه مبارک رمضان و ان‌شاءالله ماه شوال، دیگر اگر وارد این بحث بشویم بحث ابتری می‌شود نمی‌شود خوانده بشود و این‌ها، دیگر امروز آخرین جلسه‌ی فعلاً این بحث را قرار می‌دهیم. ان‌شاءالله فصل ثانی ان‌شاءالله بعد از تعطیلات.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.
پایان.